

اثار نثری از نتایج افکار صائب تبریزی سخن پرداز عصر صفوی

صائب تبریزی همچنانکه در غزل سرائی و شعر گوئی توانا و مقتدر بود در نثر نویسی نیز بهمان اندازه قادر و ماهر بوده است چنان تشبیهات و مضامین رنگین در الفاظ و عبارات دلنشین بکار برده که موجب حیرت هر خواننده است متأسفانه اغلب آثار نثری وی از بین رفته مگر معدودی در بعضی سفینه ها و کتابهای خطی یافت میشود اخیراً دو فقره از آثار نثری آن سخنور نامی از یک سفینه خطی که در سنه ۱۰۷۹ نوشته شده بمطالعه نگارنده رسید اینک برای نمونه بنظر قارئین محترم میرساند در بعضی قسمت ها اشتباه و حذف بعضی کلمات احتمال میرفت و مطلب نارسا بود آنچه صحیح بنظر میرسد بین الهالین نوشته شد .

(۱) نامه ایست که موقع صدور حکم منع شراب از طرف شاه عباس ثانی به پیشگاه همایونی نوشته است .

زبان شکسته ترم از قلم نمیدانم که شرح این (آن - ظ) بکدامین زبان کنم تقریر غرض از تحریر این (نامه ظ) پریشان رقم آنکه در اواخر رمضان فرمانی از جانب سلطان صاحبقران مشتمل بر منع شراب و آزار میخوارکان رسید رندان باده نوش که آمادۀ این معنی شده بودند که باشاره ابروی هلال عید بدست سبو بیعت تازه کنند و با سبز خطان ته گلگون شیشه و پیاله دست در گردن کرده چهره زعفرانی ارغوانی سازند از استماع این خبر وحشت اثر انگشت تاسف بدندان گزیدن گرفتند و باب دیده دست از دامن دختر رز فروشستند هلال عید که ناخن بردل ارباب طرب میزد در نظرها بعینه شکل ناخن (۱) بهم رسانید بزرگان خم و خردان شیشه و پیاله که از مستی در جوش و از نشاط در خروش بودند همگی شکسته خاطر گشته (گشتند - ظ) از خوشه (ظ - شیشه) گریه در گلو گره گردیده مستوره بنت العنب که چون نور دیده همیشه در پرده زجاجی بسر میبرد چپته اجرای حکم آبروی حرمتش (را - ظ) در کوچه و بازار بخاک مذلت ریختند شمع که مجلس افروز (بزم - ظ) رندان بود از مشاهده این حالت

(۱) ناخن مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم میرسد (برهان)

جانکاه دود از نهادش برآمده جهان روشن در نظرش تاریک شد حباب کاسه سرنگون که چشم از روی بیاله برنمیداشت و چون عیش از خانه زادان ساغر بود کشتی عشرتش دریا ئی گشت (غرق دریا گشت - ظ) نای که در همدمی ارباب طلب (طرب - ظ) انگشت نما بود بند از بندش جدا ساختند کمانچه که ثابت قدم بزم عشرت بود خاک در کاسه سرش ریخته تیرش زدند دایره که حلقه بندگی در گوش کشیده و از شادی در پوست نمیگنجید بضرط طپانچه از دایره اهل نشاط بیرونش کردند چنگ که همیشه جا در دامن زهره جنبیان ماه طلعت داشت بجهته ضبط قانون موی کشانش (کشان - ظ) از پرده بیرونش کشیدند در (و - ظ) پرده ناموشش بناخن بی اعتباری دریدند طنبور را (چنان - ظ) گوشمالی بدادند که دیگر هوس نغمه پردازی کند (نکند - ظ) و رباب را آنچنان (بسر - ظ) بنواختند که بعد از این با حریفان ساز کاری کند (نکند - ظ) و اگر بوی برند که عود بر عشاق نوای مخالف خوانده در زمانش چون عود قماری بسوزند و اگر بشنوند که موسیقار با کسی همفلس گشته سرب در گلویش ریزند امید که منشور رخصت از دیوان رحمت شاهی صادر گشته آب رفته می بجوی شیشه و بیاله باز آید و مستوره بنت العنب که در پرده خفا و محجوب مانده شهر روان (بمجالس عیش و سرور - ظ) روان گردد و چشم بیاله پدیدار قره العین روشن گردد.

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بود آیا که در میکده ها بکشایند گره از کار فرو بسته ما بکشایند
در میخانه بیستند خدایا مپسند که در خانه تزویر وریا بکشایند

(۲) نامه اوست فکاهی که بساطان عشق نوشته و از ماهورین و عمالوی

شکایت کرده که فتنه و فساد و آشوب و انقلاب برپا می نمایند

عرضه داشت عجز و مساکین دارالمتحیرین خیال بدزوه عرض نواب علوی جناب قدسی القاب نامدار کشور کشای و مملکت پیرای سلطان صاحب اقلیم وجود اولوالا مرغیب و شهود (شه نظاره نسب خسرو گرشمه سپاه) صفای سینه و شمع ضمیر و آتش آه یعنی داور فتنه نشان ابوالغالب عشق بهادر خان میرساند که پیش از آنکه رأیات ظفر گستر متوجه فتح و تسخیر این کشور گردد دارائی و فرمانروائی این مملکت حسب فرمان قضا و قدر در عهده حکمت و حکومت پناه (حکومت حکمت پناه - ظ) خرد سلطان مقرر بود بواسطه ضعف پیری و فتور تدبیر او اکثر مهمات ملکی مختل گشته خرابی بسیار در میان این راه یافته خواهان و امیدوار بودیم که انوار معدلت نواب همیون بدین مملکت پر تو افکن گردد و کار ما را قوامی بدید آید تا آنکه دعای این بیچارگان مؤثر افتاد و افتاب التفات پادشاهانه بر کوچه ما تافت و فتح آن نموده گردنکشان قوای طبیعی را محکوم و مقهور ساخته منصب و لائی و حکومت این دیار را بنواب ایالت و شوکت

پناه جمال‌الدین میرزا زاهد خان مخصوص داشته در رعایت جانب این ضعیفان سفارشات فرموده بودند مشارالیه چند روزی بشیوه‌های سنجیده و گوشه‌های پسندیده رعایا را مستمال و امیدوار گردانیده محافظت نمود که از حسن سلوک او جمیعاً راضی و شاکر بودیم الحال تغییر حال نموده چند نفر از مفسدان فتنه انگیز و یاغیان خونریز را در خدمت خود راه داده نهایت فتنه و فساد بظهور میرسانند نگاه بیگ و لددیدار بیگ قراگوزلورا بجان‌نشینی و وکالت خود تعیین نموده بهر کسه گمان دلی می‌برند پنهانی کسی از همدستان خود را فرستاده خاندان او را بغارت می‌برند و گوشه نام غلامی دارند داروغگی ولایت داده هر ساعت بیپناهانه تازه یکی از ارباب ملک حضور را میگیرد و هرچه دارد بجزیمه می‌ستانند و غمزه نام مرد بابلی که بسحر و چشم بندی زهره را از آسمان گیسو کشان بر زمین می‌آورد منصب وزارت داده بر رعیت دست‌یافته و بیپناهانه کفایت آبادانی خزانه حسن و جمال بقایاء امید در محال جوارح و اعضا بعات آفت برق جمال و خشکسال وصال و مملخ خوار غنچ و دلال لمیصل مانده و زارعان مزارع امید هر یک از طرفی گریخته حواله مینمایند و بندگان فتنه را دست داده بضر بشمشیر اشاره باج میگیرند و بلوکات حواس را جمیعاً معطل و نامزروع گذاشته روی بخرابی نهاده است و تبسم بیگ ولد خندان شکر اوغلی را که یکی از چابلوسان شور انگیز است بمهم نظارت بیوتات خاصه شریفه تعیین نموده آتش بیداد بر افروخته است و مردم بیچاره را به بیپناهانه حساب آرزو خانه خراب ساخته جنس بیتابی بهر کس طرح میدهد و به بهای تمام حواله نموده نقد جان میگیرد و زهر چشم نام‌هندوئی را راهداری مناظرات و شاه بندری جزایر مشاهدات داده کار بر مسافران دریا بار تنگ گرفته بیپناهانه تمام فتنه را مسلط ساخته بار دلها را میکاود و زیاده از خراج معمول میگیرد مجملاً جمال فتنه را مسلط ساخته دست بی باکی بر سیرت و ناموس دلها دراز کرده هر چه می‌بیند مال خود میداد دختران بکر گریه و پسر (ان-ض) نو ساله ناله را از حرمسرای عصمت روحانی سرشکسته و بدست رسوائی داده پرده جانها (آنها-ض) میدرند سامان امید و اسباب آرزو را بغارت و تاراج داده و توانگران صفای وقت و اربابان املاک حضور را وسعت و قدرت یکنفس و ارتعاش نیست خانواده‌های قدیم ملک آرامش مستأصل و متفرق خلل بسیار در ولایت بهم رسیده است آسایش بیگ شکیب اوغلی را که از قدیم الایام کلانتری این ممالکت داشت و با وجود هرج و مرج زمان حکومت خرد سلطان کسی متعرض حال او نبود درین ولا باضطراب بیگ ولد آشوب سلطان که تقاضت قدیم با او دارد گیراینده (کذا) خاندان او را بیاد فنا داده از ملک قدیم خویش بیرون کرده است و فرزند (ان-ض) او اشک قزل قلیخان و سرشک یلدیز بیگان را اسیر نموده بردگیان حرم او را بخاک بی اعتباری در بدر افکنده است حیرت اقا نام ترک نا فهمی را قورچی باشی ساخته بیلاقات هوس را که بخوش هوامی و نزاهت رشک روضه جنان بود

ضبط نموده و نمیگذارد که ابر نیسان رحمت بر زمین او بارد و باد نوروز محبت بر گیاه او وزد و در چشم نشینان نگاه که همیشه بر کنار چشمه سار تماشا کن بودند يك سیاه خیمه نگذاشته که سواد مردمی باشد مواشی و مراعی نظاره در قرا اولوس دیده (کذا) چنان معدوم است که اشاره صیاد که گرگ آن سرزمین بود الحال از بسی قوتی جگر خویش میخورد و مزگان موئینه پوش در زمستان سرد سیر حیرت از قحط پوستین نگاه گرم یکتائی حسرت می پوشد رعایای قوای دماغی از شهرستان حضور بکوهستان فکرت در قلل جبال آرمیده و بسنگ بست عزلت در خزیده اند و از بیم تیرانداز ناز نظاره را دیده بان ساخته که اگر از دور فتنه پیدا شود آتش آه برافروزند تا خبردار شده هر يك بجای دیگر گریزند رسوم اسلام درین کشور چنان بر طرف گشته که زنار داران زلف بر سبجه شماران گریه طنز مینمایند و باده نوشان شکر خند بر روزه داران خموشی افسوس میزنند خواجه نظر فرزانی ناز مستانه و بیتابانه از در مسجد جامع دل میگذرد و در کوچهای جوارح و اعضای دار المؤمنین بدن که مکان پا کاست میگذرد و خضر دماغ که زیارتگاه ملائکه الهام بود قمارخانه و سواس گردیده است و دوالک بازان فکرت بر در مشعله دار باشی سودا نقد عقل از قوای نفسانی بیرون میکشند عاملان فتنه در خرده مسلط شده قلم مژگان نیز کرده اند و همه روزه ملازمان نثار و پیشکش از دخل و خرج آتش بازی سوز و گداز و وجود آئین بندی شهر ناز دیده و خرج عسا ک-رناز بر پیچارگان عشق حواله مینمایند و دیدار چلبی رومی را تحصیلدار و جوهات مذکوره نموده خدمتانه عمر و زنده کانی می طلبند بغیر از اشرفی دوتبی (کذا) دل و جان و محمدی تازه سکه ایمان نمیگیرد با این همه توجهات بی حساب یکدرست انسانیت که رایج شهر نظر بازی بوده باشد بعا کرامید نمیدهد هر چه میگیرد در صندوقچه نسیان و ملک فراموشی انداخته بعد از عمری که بچیره خواران در گاه انعام میکند قلب روکش اشک و مس سیم اندود فریب است چند گاه پیش ازین در حوالی تبسم آباد که از اعمال ولایت جمال است معدن یساقوت و لعل یافته بودیم کارداران او خبردار گشته متصرف شدند جواهر آبدار شکفتگی را بخزانه غنچ و دلال نقل نموده در حقه تنک دعان نهان کردند و نمکریزه دشنام بمیان آوردند و معدن نهفته میگویند که هیچ نیست و گاه گاه بشکر خنده نشانی میدهند نمک رنگین و شهد شیرین مینمایند که حاصل معدن همین است غرض که این ولایت را بنوعی خراب کرده اند که جغد یاسین و جوب (کذا) میخواند و وحش عبرت گل-بانک عشرت میکشد امیدواریم حکم عالی صادر گردد که ایالت پناه جمال الدین میرزا زاهد خان را از حکومت معزول کرده بزنجیر خط مسلسل سازند و بقلمه قهقهه طرب فرستند که نشاط بیگ کوتوال در برج سرور محافظت نماید و خوشخرام بیگ و جولان بیگ راهمراه کنند که هم صحبت بوده دلگیر نباشند و نگاه بیگ ولد دیدار بیگ قرا گوزلو که بهمم و کالت

تعیین نموده خانه نشین و گوزدوستاقتی (۱) سازند که بار دیگر فتنه و فساد نمایند و تبسم بیگ ولد خندان شکر اوغلی ناظر اورا برعایا بگرایند که حقوق خود را باز یافت نموده گوشت اورا از دندان غذای روح سازند زهر چشم را از مهم شاه بندری جزایر مشاهدات عزل نموده در سیاه چال چشم سیاه محبوس دارند و رقبات و املاک دل را که در اینمدت تصرف نموده است بصاحبان باز دهند وقریه مهرآباد که آب آرزو با او الفت دارد و مزرعه محبت آباد که شرب آن از قنات وفا میشود از عمال خان مملوک دل فقیر محمد (علی-ظ) اکبر بزرگ حلال ناز و اشرفی جدیدالضرب راز خریدار است باو واگذارند که حاصل بهاره شتاب و پایزه او هرچه شود صرف معاش خانواده حسن و جمال خود نموده بهمین قدر روزی حلال قناعت نماید

امر کم اعلی

